

درس سیصد و شصتم

بیان شیخ اشراق در خصوص کیفیت ابصار (۲)

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و خلاصه ما ذكره الشيخ المتأله شهاب الدين السهروردي في حكمة الإشراق لإثبات هذا المطلوب أن الإبصار ليس بانطباع صورة المرئي في العين على ما هو رأي المعلم الأول و لا بخروج الشعاع من العين إلى المرئي كما هو مذهب الرياضيين فليس الإبصار إلا بمقابلة المستنير للعين السليمة لا غير إذ بها يحصل للنفس علم إشراقى حضوري على المرئي فإراه^۱.

مطالب را از خارج گفتیم، حالا از این جلسه تطبیق می کنیم و در بعضی از جاها که احتیاج دارد، صحبت می کنیم.

ملخص کلام مرحوم شیخ اشراق برای اثبات وجود عالم مثال

ملخص کلام مرحوم شیخ اشراق برای اثبات وجود عالم مثال این است که ابصار به واسطه نقش و تصویر صورت مرئی در چشم نیست همان طوری که ارسطو قائل به این مطلب هستند و همین طور به واسطه خروج شعاع از چشم به مرئی نیست [همان طور که آن مذهب ریاضیین است]. دیدن عبارت از مقابله مرئی و مستنیر است، آنچه که نور را قبول کرده و قابل برای رؤیت شده است برای چشمی که سالم است و می تواند این تقابل را بپذیرد. به واسطه مقابله مستنیر، اشیاء مرئی با چشم سلیم برای نفس یک علم اشراقی حاصل می شود؛ یعنی علمی که این علم یک طرف دارد و دو طرف ندارد، از باب مضاف و مضاف الیه و مقوله اضافه نیست بلکه آن علم فقط از ناحیه نفس، صدور پیدا می کند و مانند آنچه که در خارج هست در خود به وجود می آورد. یک علم اشراقی حضوری بر آنچه که دیده شده حاضر می شود پس او را می بیند یعنی به مقابله شخص رائی با مرئی نه اینکه نور وارد چشم می شود و از چشم خارج می شود و به مرئی می خورد بلکه صرف مقابله انسان در حالی که چشمش باز هست با آن مرئی و با اشیاء خارجی یک حالت احاطه و تجرد مثالی بر آن شیء خارجی وارد می شود؛ یعنی چشم در اینجا فقط حکم عضوی از اعضاء را دارد که نفس به واسطه او صورت مجرده به خود می گیرد. عبارت شیخ اشراق مسئله را یک قدری بغرنج می کند یعنی ادراک مسئله را مقداری مشکل می کند.

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۰۰ و ۳۰۱.

کیفیت استفاده نفس از قوای ظاهری

البته این مطلب بعداً در مباحث نفس اسفار می‌آید و همین‌طور در مباحث نفس شفاء مرحوم بوعلی راجع به این قضیه بحث کرده است که کیفیت استفاده نفس از این قوای ظاهری به چه نحو است. خب به حسب ظاهر خیال می‌کنیم چشم برای دیدن، گوش برای شنیدن، زبان برای چشیدن، بشره برای لمس کردن و همین‌طور شامه برای بویایی است و اینها چیزهای عادی و متعارفی است که نفس این اعضاء را برای کسب معارف و کسب صور جزئیة مورد استفاده قرار می‌دهد ولی بعداً در آن مباحث به این نحو مطرح می‌شود که تمام اختیاراتی که اعضاء دارند به واسطه اعطایی از ناحیه نفس است و نفس این اختیارات را به اعضاء اعطاء می‌کند و اعضاء می‌توانند ادراک کنند و در ظرف خودشان صورت را بفهمند. اگر نفس بخواهد به همین عضو اختیار دیگری را بدهد، به واسطه آن اختیار عملی از او سر می‌زند که قبلاً سر نمی‌زد و مثال‌هایی را می‌زند و شواهدی را می‌آورد بر اینکه اگر نفس دارای قدرت و احاطه مثالی بشود این عمل را می‌تواند انجام بدهد یعنی من باب مثال چشم که برای دیدن است احتمال دارد سمع هم از همین چشم بتواند به کار گرفته بشود! یا گوش که برای شنیدن است محتمل است نفس بتواند از همین گوش جهت لمس هم استفاده کند! و این مطلب در جای خودش محفوظ است و راجع به این مسئله بعداً صحبت خواهیم کرد.

شیخ اشراق از اینجا به این نکته می‌خواهند پی ببرند بر اینکه هیچ‌کاری در عضو انجام نمی‌گیرد؛ یعنی وقتی که خدا چشم را قرار داده به این معنا نیست که نور وارد بشود یا نور از این خارج بشود؛ نور وارد بشود صور منطبع بشود، نور خارج بشود شعاعی از چشم بیرون بیاید و به آن مرئی بخورد تا صورت او بتواند در آن قوه دماغیه نقش ببندد بلکه در اینجا چشم صرفاً به عنوان واسطه عمل می‌کند و هر کاری که می‌کند نفس می‌کند. یعنی نفس می‌آید از دریچه چشم، صورت را در خود ذخیره می‌کند و از دریچه گوش می‌آید صوت مجرد را در خود ذخیره می‌کند. رفتن صدا در گوش و سه تا استخوان سندان و چکشی و گذراندن و از آن مایع صاف عبور کردن و بعد وارد عصب شدن، می‌گویند که همه این حرف‌ها کشک و بیخود است. البته نگفته‌اند که بیخود است ما در اینجا به گردنشان می‌گذاریم! کاری که نفس می‌کند این است که می‌آید از دریچه گوش یک صوت مجردی را برای خود برمی‌دارد. این کاری است که نفس می‌کند.

تعریف علم اشراقی حضوری

کاری که نفس می‌کند این است که می‌آید از دریچه چشم یک صورتی را برمی‌دارد نه اینکه صورت در چشم می‌افتد. نه! این صورت، صورت است. مثال گوسفندی که سرش را می‌برد، چطور چشمش هیچ کاری نمی‌کند و هیچ چیزی نمی‌بیند و فقط عکس روی همین شبکه می‌افتد اما اصلاً عبور نمی‌کند، چون حس

ندارد! چشم انسان هم در وقتی که زنده است همین است! فقط کاری که هست این است که نفس می‌آید از چشم به عنوان وسیله برای صورت برداری استفاده می‌کند ولی نه اشیاء نقش می‌بندند و نه شعاعی از چشم عبور می‌کند، این را علم اشراقی حضوری می‌گویند. یعنی علمی که فقط یک طرف دارد و دو طرف ندارد. علم مضاف نیست که یک عالمی و یک معلومی داشته باشد و این علم به یک امر خارج تعلق بگیرد که به واسطهٔ مقابلهٔ این شیء با آن امر خارج یک صورتی از او نقش ببندد که اگر این مقابله نباشد این صورت هم نباشد. این دو طرف می‌خواهد اما علم اشراقی حضوری فقط یک طرف دارد و فقط نفس است که در اینجا کار می‌کند منتها از باب علل مُعدّه و اسباب مُهیئهٔ ابصار، وجود آن مرئی در اینجا لازم است. این از باب علل مُعدّه است اما نه از باب این است که نفس واقعاً احتیاج دارد به اینکه چیزی در مقابلش باشد. هر کاری که نفس در ابصار می‌کند خودش می‌کند و کسی دیگر انجام نمی‌دهد و از این چشم هم به عنوان یک آلت و وسیله استفاده می‌کند، این علم اشراقی حضوری است. علم اشراقی یعنی علمی که یک طرف دارد و حضوری است؛ یعنی یک نحوه اتحاد با آن صور صورت خارجی در عالم مثال اعظم ایجاد می‌کند و خود را با این صورت مجرده در عالم مثال متحد می‌کند و دلیل و برهان این هم مشخص است که هر چیزی که بخواهد در حیطهٔ معرفت قرار بگیرد باید وحدت صناعی و وحدت عرفیه داشته باشد تا چیزی با چیز دیگر متحد نشود معرفت و بینش در آنجا حاصل نمی‌شود.

مجرد بودن معرفت و شناخت!

اصلاً مسئلهٔ معرفت یک مسئلهٔ مجرد است! وقتی که شما به رفیقان معرفت پیدا می‌کنید یعنی خودتان را به آن حیطهٔ مثالی و ملکوتی او نزدیک می‌کنید؛ یک مقدار، یک مقدار، دو مقدار، دو مقدار، سه مقدار، سه مقدار و هرچه این دو جنبهٔ مثالی و ملکوتی بیشتر نزدیک بشوند معرفت و بینش انسان نسبت به رفیق و شیء و اشیاء بیشتر می‌شود. چه وقتی انسان واقعاً به یک شیء و به یک ماهیتی معرفت کامل پیدا می‌کند؟ وقتی که آن هوهویت خارجی که به عبارت دیگر وحدت صناعی است در خارج محقق بشود.

اطلاع علام الغیوب از فصول اشیاء

اینجاست که مرحوم بوعلی می‌فرمایند که اطلاع بر فصول اشیاء غیر ممکن است مگر برای علام الغیوب! چرا؟ چون انسان نمی‌تواند و در قدرت او نیست که با فصول اشیاء خارجی وحدت پیدا کند و چون اشیاء خارجی نازل شده از مبدأ و مقام وجود و قدرت و ارادهٔ پروردگار است، از این نقطه نظر او بر این فصول اشرف و اطلاع دارد اما بین ما و آنها فاصله و بُون بعیدی وجود دارد.

کیفیت اطلاع عارف به حقیقت اشیاء

وقتی که یک عارف به حقیقت اشیاء اطلاع پیدا می‌کند وقتی است که با آن صورت نوعیه اشیاء وحدت پیدا می‌کند و الا هزار سال در یک طرف بنشیند و اشیاء دیگر در مقابلش در طرف دیگر بنشینند نمی‌تواند **گما هو** از اشیاء خارجی اطلاع پیدا کند و خبر بدهد. تا شما در درون یک باغی قرار نگرفته‌اید نمی‌توانید از آنچه که در این باغ می‌گذرد اطلاع و خبر بدهید. تا انسان در درون یک شیئی قرار نگیرد، نمی‌تواند از محتویات آن شیء خبر بدهد و اطلاع داشته باشد. به هر مقداری که انسان اطلاع دارد [نسبت به آن علم حضوری دارد].

رابطه علم حضوری و وحدت با اشیاء

الآن ما در این اتاق قرار گرفته‌ایم، آنچه که می‌توانیم اطلاع بدهیم به همان مقداری است که با این محیط سنخیت داریم بیش از این مقدار نمی‌توانیم [اطلاع بدهیم]. الآن شما می‌توانید بگویید که این فرش چیست و خصوصیتش چیست؟ نمی‌توانید! چون از این اطلاع ندارید و فقط بر روی آن نشسته‌اید و یک رنگی را می‌بینید اما اینکه ذات او چیست؟ این احتیاجی به وحدت و به هوهویت دارد، این را علم حضوری می‌گویند. پس به آن مقدار ما علم حضوری داریم که وجود شیء در وجود ما هضم و مُنمَحی شود، اضافه بر آن مقدار دیگر علم حضوری وجود ندارد. پس علم حضوری هم دارای مراتبی است.

مرحوم شیخ اشراق در مسئله نفس قائل به این هستند:

إِذْ بِهَا يَحْصُلُ لِلنَّفْسِ عِلْمٌ إِشْرَاقِيٌّ حُضُورِيٌّ عَلَى الْمَرْنِيِّ فَيَرَاهُ وَكَذَلِكَ صُورَةُ الْمِرْآةِ لَيْسَتْ فِي الْبَصَرِ لَامْتِنَاعٍ انْطِبَاعٍ الْعَظِيمِ فِي الصَّغِيرِ وَ لَيْسَتْ هِيَ صُورَتَكَ أَوْ صُورَةَ مَا رَأَيْتَهُ بِعَيْنِهَا كَمَا ظَنُّ لَأَنَّهُ بَطَلَ كَوْنُ الْإِبْصَارِ بِالشَّعَاعِ فَضْلاً عَنْ كَوْنِهِ بِانْعِكَاسِهِ^۱

به واسطه مقابله است که برای نفس یک علمی و یک طرف اشراقی حاصل می‌شود و این علم، علم حضوری است. **حضورُ الشَّيْءِ عِنْدَهُ حُضُورُ الْمَرْنِيَّةِ عِنْدَ النَّفْسِ حُضُورُ الْمَرْنِيَّةِ عِنْدَ الْإِنْسَانِ** بنابراین او را به این کیفیت می‌بیند.

صورت آینه در چشم نیست چون نمی‌شود عظیم در صغیر منطبق بشود همان‌طوری که قبلاً گفتیم. این مرآت صورت شما نیست یا صورت آنچه که شما او را بعینه می‌بینید، این‌طور نیست. همان‌طور که این‌طور ذکر شده است. چون اینکه ابصار به واسطه شعاع باشد باطل است. چه برسد به اینکه این منعکس باشد! هیچ کسی نمی‌تواند اثبات کند که در چشم یک چراغ گذاشته‌اند و از این چراغ نور بیرون می‌آید! در کجای این چشم نور هست که از آن نور بیرون بیاید و به اشیائی بخورد که در مقابلش هستند؟! در چشم نور، چراغ، لامپ

^۱. همان، ص ۳۰۱.

و نورافکن نیست! هیچ چیزی نیست! چشم فقط یک اعضاء مرکبی است که نور را منعکس می کند. این مسئله که از چشم نور بیرون بیاید باطل است.

و إِذْ تَبَيَّنَ أَنَّ الصُّورَةَ لَيْسَتْ فِي الْمِرْآةِ وَ لَا فِي جِسْمٍ مِنَ الْأَجْسَامِ وَ نِسْبَةُ الْجَلِيدِيَّةِ إِلَى الْمُبْصِرَاتِ كَنِسْبَةِ الْمِرْآةِ إِلَى الصُّورِ الظَّاهِرَةِ مِنْهَا.

از آنجایی که روشن شد که صورت در مرآت نیست زیرا انتباه کبیر بر صغیر موجب اشکال است و همین طور در جسمی از اجسام معنا ندارد طبعاً باشد. نسبت جلیدیه که همان قرنیه است به مبصرات یعنی آن پرده ای که روی اوست مانند نسبت مرآت به صوری است که از او ظاهر می شوند یعنی صور در جلیدیه نیست بلکه فقط همین قدر یک چیزی روی پرده است همین! در چشم و جلیدیه هیچ چیزی نیست. همان طور که صوری که در مرآت هستند در شیشه مرآت فرو نمی روند و فقط همین صورت ظاهری و همان شکل ظاهری مرآت است که صور در آنجا نقش می بندند. ایشان خیال می کند که منظور از داخل آن، دو متر آن وسطش هست. نه بابا، این طور که نیست!

می گویند که بعد از «قال»، «إِنَّ» است، بعد یک کسی «إِنَّ» می گفت، [گفتند که] چرا این قدر «إِنَّ» می گویی؟ گفت که چند صفحه پیش یک «قال» دیدم! - حالا این قبلش «إِنَّ» است - گفتند که «قال» چند صفحه پیش بود! گفت که بعدیت بهتر صدق می کند! هرچه قبل باشد این بعدیت [بهتر صدق می کند]!

حالا مثل اینکه مرحوم شیخ اشراق داخلش هم یک چند متری احتیاج دارند تا اینکه آن معنای بطن را کاملاً بدهد، ایشان این طور خیال می کنند. نه! این معنای داخل، اعتباری است یعنی حضور این معنا در این شکل و در این لوح، این معنای «فی» و ظرفیت در اینجا به این معنا است.

فَكَمَا أَنَّ صُورَةَ الْمِرْآةِ لَيْسَتْ فِيهَا كَذَلِكَ الصُّورَةُ الَّتِي تُدْرِكُ النَّفْسَ بِوَاسِطَتِهَا لَيْسَتْ فِي الْجَلِيدِيَّةِ بَلْ تَحْدُثُ عِنْدَ الْمُقَابَلَةِ وَ ارْتِفَاعِ الْمَوَانِعِ مِنَ النَّفْسِ إِشْرَاقٌ حَضُورِيٌّ عَلَى ذَلِكَ الشَّيْءِ الْمُسْتَتِيرِ.

همان طوری که صورت در آینه نیست بلکه روی آینه است. صورتی که نفس به واسطه این مقابله ادراک می کند این در جلیدیه نیست بلکه این صورت پیش مقابله نفس با مرئی حاصل می شود و از موقع مقابله نفس و ارتفاع موانع از نفس یک اشراق حضوری بر این شیء مستتیر، یک حالت وحدت و یک استیلاء بر آن امر خارج به واسطه این عضو حاصل می شود.

فَإِنْ كَانَ لَهُ هَوِيَّةٌ فِي الْخَارِجِ فَيَرَاهُ وَ إِنْ كَانَ شَبْحاً مُحَضّاً فَيَحْتَاجُ إِلَى مَظْهَرٍ آخَرَ كَالْمِرْآةِ .

اگر این شیء در خارج وجود داشته باشد او را می بیند و اگر یک شبیح محض باشد احتیاج به یک مظهر دیگری مانند مرآت دارد؛ یعنی اگر یک صورت در مقابل وجود نداشته باشد بلکه شبیح او باشد و او از پشت سر انعکاس پیدا بکند مانند آینه، آن شبیح باید به آینه بخورد تا اینکه انسان بتواند او را ببیند؛ یعنی یا انسان به واسطه مقابله با خود آن شیء خارج ادراک صورت می کند یا اگر مقابله با او نیست شبیح او را که در مرآت - در ماه!! - در یک امر سیال یا صیقل و در هر چیز دیگری آن را که مظهر برای اوست انسان او را ادراک می کند

در صورتی که تازه انسان با مرآت مقابله کند.

فَإِذَا وَقَعَتِ الْجَلِيدِيَّةُ فِي مُقَابَلَةِ الْمِرَاةِ الَّتِي ظَهَرَ فِيهَا صُورُ الْأَشْيَاءِ الْمُقَابِلَةِ وَقَعَ مِنَ النَّفْسِ أَيْضاً إِشْرَاقٌ حَضُورِيٌّ فَرَأَتْ تِلْكَ الْأَشْيَاءَ بِوَاسِطَةِ مِرَاةِ الْجَلِيدِيَّةِ وَ الْمِرَاةِ الْخَارِجِيَّةِ لَكِنْ عِنْدَ الشَّرَاطِطِ وَ ارْتِفَاعِ الْمَوَانِعِ وَ بِمِثْلِ مَا امْتَنَعَ بِهِ انْطِبَاطُ الصُّورَةِ فِي الْعَيْنِ يَمْتَنِعُ انْطِبَاطُهَا فِي مَوْضِعٍ مِنَ الدِّمَاغِ.^۱

اگر جلیدیه در مقابل مرآت واقع بشود؛ آن مرآت که ظاهر می شود صور اشیائی که با او مقابله دارند، از نفس یک اشراق حضوری و یک تصرف حضوری حاصل می شود پس این اشياء را به واسطه آن مرآت خارجی و مرآت جلیدیه - هردو - می بیند. اگر نه، خودش مقابله با اشياء بکند دیگر مرآت خارجی نمی خواهد و آن مرآت جلیدیه است که اشياء را مشاهده می کند. در صورتی که شرایط، ارتفاع موانع باشد. همان طوری که به مثل و مشابه امتناع انطباع صورت در عین، امتناع انطباعش در موضعی از دماغ است. همان طوری که در چشم ممتنع است یک صورت نقش ببندد در یک جا از مغز هم نمی شود صورت نقش ببندد چون این ماده است و آن هم مجرد است یا اینکه دلیل انطباع کبیر بر صغیر است. همان طوری که قبلاً صحبتش شد.

فَإِذَنْ الصُّورُ الْخَيَالِيَّةُ لَا تَكُونُ مَوْجُودَةً فِي الْأَذْهَانِ لِامْتِنَاعِ انْطِبَاطِ الْكَبِيرِ فِي الصَّغِيرِ وَ لَا فِي الْأَعْيَانِ وَ إِلَّا لَيَرَاهَا كُلُّ سَلِيمِ الْجِسِّ وَ لَيْسَتْ عَدَمًا وَ إِلَّا لَمَّا كَانَتْ مُتَصَوِّرَةً وَ لَا مُتَمَيِّزَةً وَ لَا مَحْكُومًا عَلَيْهَا بِالْأَحْكَامِ الْمُخْتَلِفَةِ الثَّبُوتِيَّةِ وَ إِذْ هِيَ مَوْجُودَةٌ وَ لَيْسَتْ فِي الْأَذْهَانِ وَ لَا فِي الْأَعْيَانِ وَ لَا فِي عَالَمِ الْعُقُولِ لِكُونِهَا صُورًا جِسْمَانِيَّةً لَا عَقْلِيَّةً فَبِالضَّرُورَةِ يَكُونُ فِي صُقْعٍ آخَرَ وَ هُوَ عَالَمُ الْمِثَالِ الْمُسَمَّى بِالْخِيَالِ الْمَنْفَصِلِ.^۲

صور خیالی نه در اذهان موجود است به خاطر امتناع انطباع کبیر در صغیر و نه در اعیان موجود است. هر شخصی که حس سالمی دارد باید اینها را ببیند درحالی که این طور نیست و خیلی ها اینها را نمی بینند و عدم هم نیست و الا صورت نداشت عدم که صورت ندارد و متمیز از دیگری نیست و اینها هیچ کدام از اینها را ندارند و از آن طرف هم می بینید موجود است و نه در اذهان و نه در اعیان خارجی و نه در عالم عقول هست چون در عالم عقول صورت نیست و اینها صور جسمانی هستند نه عقلیه. - در اینجا بهتر بود بگویند که اصلاً صورت عقلیه نداریم اشياء عقلیه [داریم] - به ضرورت باید در یک مکان دیگری باشد که عالم مثال است که به آن خیال منفصل و مثال منفصل می گویند. این صور همه در آنجا هستند و وقتی انسان با آن عالم خیال منفصل و عالم مثال منفصل اتحاد برقرار می کند، برای او این ادراک و این ابصار حاصل می شود این کلام مرحوم شیخ اشراق است.

پس ایشان با نفی صورت در عین به این کیفیت به عدم خروج شعاع از عین و محالیت انطباع این صورت در دماغ به معنای عدم امکان انطباع کبیر بر صغیر و از آن طرف موجودیت این صورت، مثال، عالمی را برای

۱. همان، ص ۳۰۱ و ۳۰۲.

۲. همان، ص ۳۰۲.

تحقق این صور جعل کردند البته نه اینکه جعل کردند حالا مثلاً اخبار دادند چون آن عبارت از خیال منفصل است.

لِكونِهِ غَيْرِ مَادِي تَشْبِيهًا بِالْخِيَالِ الْمُتَصِلِ وَ هُوَ الَّذِي ذَهَبَ إِلَى وَجُودِ الْحُكَمَاءِ الْأَقْدَمُونَ كَأَفْلَاطُونٍ وَ سُقْرَاطٍ وَ فَيْثَاغُورَسٍ وَ أَنْبَازِقْلَسٍ وَ غَيْرِهِمْ مِنَ الْمُتَأَلِّهِينَ وَ جَمِيعِ السُّلَاكِ مِنَ الْأُمَمِ الْمُخْتَلِفَةِ فَإِنَّهُمْ قَالُوا الْعَالَمُ عَالَمَانِ عَالَمُ الْعَقْلِ الْمُنْقَسِمِ إِلَى عَالَمِ الرُّبُوبِيَّةِ وَ إِلَى عَالَمِ الْعُقُولِ وَ النُّفُوسِ وَ عَالَمِ الصُّورِ الْمُنْقَسِمِ إِلَى الصُّورِ الْحَسِيَّةِ وَ إِلَى الصُّورِ الشَّبَحِيَّةِ.

چون این غیر مادی است به واسطه تشبیه به خیال متصل که او هم مادی نیست که همان ذهن است. این همان چیزی است که حکماء اقدمون مانند افلاطون، سقراط، فیثاغورث، انبازقلس و غیره از متألهین و جمیع سلاک از امم مختلف قائل به خیال منفصل شدند.

اینها این طور قائل هستند که دو عالم داریم؛ یکی عالم عقل است که منقسم به عالم ربوبیت و به عالم عقول و نفوس می شود که اینها صورت ندارد و اینها عالم تدبیر کلی است و مشرف بر همه مجردات و غیر مجردات است. دیگر عالم صور است که منقسم به صور حسیه می شود که خارجیه است و صور شبیه که ذهنیه است.

وَ مِنْ هَاهُنَا يُعْلَمُ أَنَّ الصُّورَ الشَّبَحِيَّةَ لَيْسَتْ مِثْلُ أَفْلَاطُونٍ لِأَنَّ هَؤُلَاءِ الْعُظَمَاءَ مِنْ أَكْبَرِ الْحُكَمَاءِ كَمَا يَقُولُونَ بِهَذِهِ الصُّورِ يَقُولُونَ بِالمَثَلِ الْأَفْلَاطُونِيَّةِ وَ هِيَ نُورِيَّةٌ عَظِيمَةٌ ثَابِتَةٌ فِي عَالَمِ الْأَنْوَارِ الْعَقْلِيَّةِ وَ هَذِهِ مِثْلٌ مُعْلَقَةٌ فِي عَالَمِ الْأَشْبَاحِ الْمُجَرَّدَةِ.

از اینجا مشخص می شود که صور شبیه این صورت که در عالم خیال منفصل هست اینها مثل افلاطونی نیستند. این بزرگان قائل به هر دو مطلب هستند؛ یکی قائل به صور در عالم مثال هستند و دیگری قائل به مثل افلاطونی هستند. پس اینها باهم فرق می کنند.

مُثَلِّ افلاطونیه عبارت از مُثَلِّ نوریه است؛ - مثال یعنی نمونه و سمبل - مثال های نوریه عظیم که جنبه کلی و سیمی دارند، نه کلی به معنای کلی طبیعی، جنبه سیمی دارند یعنی اینها وجود مشخص سیمی خارجی هستند که در عالم انوار عقلیه ثابت هستند و تمام انواع و جزئیات محققه و موجوده در عالم مثال و عالم ماده از این مثال نوری عقلی سرچشمه می گیرند و تنازل پیدا می کنند.

اما مثال های خیال منفصل مثال هایی هستند که معلق در عالم اشباح مجرد هستند که همان عالم خیال منفصل است یعنی عالم اشباح عالمی است که صورت است ولی جسم نیست یعنی جسم ماده نیست، حرکت می کند ولی وزن ندارد، شکل دارد ولی سایه ندارد و زمانی که در آنجاست با زمانی که در اینجا است تفاوت می کند. این را می گویند که از یک نقطه نظر مجرد چون آثار تجرد را دارند و از یک نظر شبیه به ماده هستند چون دارای صورت، کم، وضع، کیف، مقدار و سایر این مسائل هستند.

بنابراین این صور مجرد در عالم مثال این دو جنبه را دارند؛ برزخ بین ماده و عقل و برزخ بین ماده و ملکوت و برزخ بین جسم و روح هستند که حد فاصل بین این دو است. مقداری از این گرفته اند و مقداری

هم از آن گرفته‌اند.

نشان از دو کس دارد این نیک پی *** ز افراسیاب و ز کاووس کی^۱

خلاصه هم از آن آثار و خصوصیات به دست آورده و هم از این، خلاصه یک آش شله قلمکاری است که نه این است و نه آن است!

و هذه مُثَلُّ مُعَلَّقَةٌ فِي عَالَمِ الْأَشْبَاحِ الْمُجَرَّدَةِ بَعْضُهَا ظُلْمَانِيَّةٌ هِيَ جَهَنَّمُ عَذَابِ الْأَشْقِيَاءِ وَ بَعْضُهَا مُسْتَنِيرَةٌ هِيَ جَنَاتٌ يَتَنَعَّمُ بِهَا السُّعْدَاءُ مِنَ الْمُتَوَسِّطِينَ وَ أَصْحَابِ الْيَمِينِ.

بعضی از این صور، صور ظلمانی هستند که جهنم عذاب اشقیاء است و بعضی از اینها نورانی هستند و جناتی هستند که به واسطه این جنات سعدائی از متوسطین و اصحاب یمین متنعم هستند. این صور و این اشباح همان صور و اشباحی هستند که زائیده ملکات ما هستند و در عالم مثال، اینها گریبان اشقیاء را می گیرند. ظلمات و اشباحی که به صورت های مختلفه؛ صورت افاعیل، صورت حیوانات مهیب، صورت نفوس وحشتناک و قبیح ظاهر می شوند و موجب نگرانی، ترس، دلهره، تشویش، اضطراب و سوزندگی اشیاء در عالم برزخ و در عالم مثال هستند. از آن طرف برای سعدائی از متوسطین و اصحاب یمین این اشباح به صورت جنات، به صورت فواکه، به صورت مأكولات و به صورت غلمان [ظاهر می شوند]. سعدایی از متوسطین، یعنی ایشان دارد در اینجا می گوید که خلاصه به دنبال این حرف ها نروید ها! شاید گیرش نیامده است! نه، اینها که از بزرگان بودند!!

یادم است یک دفعه شب سه شنبه بود مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - وقتی که راجع به گذشت از مراتبی که انسان در آن مراتب به آن می رسد صحبت می کردند می گفتند:

هرچه در این راه نشانت دهند *** گر نستانی به از آنت دهند^۲

راجع به این حرف ها یک بنده خدایی بود که او ظاهراً خیلی مدعی بود بر اینکه از این مطالب گذشته و خواهد گذشت و قدرت و این حرف ها دارد. آن روز که می خواست پیش مرحوم آقا بیاید چشمش به یک بنده خدایی افتاده بود و بله، دل رفته بود و هوا هم به دنبال او [رفته بود] و پی یار می گشت! یک دفعه مرحوم آقا در بین صحبت گفتند:

به! مردم می گویند که اگر به ما حوری بدهند [ما از آن] می گذریم، تو چشمت به یکی می افتد اینجا هم که نشسته ای به دنبال او هستی!

یک دفعه دیدیم رنگش قرمز شد و سرش را پایین انداخت! گفتند که چشمت به دنبال یکی در این دنیا است، الآن که نشسته ای هم به فکر او هستی حالا می گویی که از حوری می گذری؟! نه آقا جان! اگر یک بار نشانت بدهند تا عمر داری به هیچ زن تماشا نخواهی کرد!

^۱ . منسوب به فردوسی. (محقق)

^۲ . مخزن الأسرار، خمسه، نظامی. با قدری اختلاف.

خلاصه اینکه فعلاً در این دنیا اوضاع به این کیفیت می‌گردد به‌خاطر این است که نشانمان ندادند بابا! اگر به ما حورالعین و به آنها غلمان نشان بدهند دیگر نه آنها به ما نگاه می‌کنند و نه ما به آنها [نگاه می‌کنیم]! ما گاهی اوقات می‌گوییم که إن شاء الله روز قیامت خدا آنجا حورالعین برایمان گذاشته است. گفت: برای ما هم غلمان گذاشته است! می‌گوییم: غلمان آنجا فرق می‌کند چیزی نیست! می‌گوید که خاطرت جمع حورالعین آنجا هم فرق می‌کند! آنها هم از ما یک چیزهایی یاد گرفته‌اند و می‌گویند که حوریه‌ها هم فرق می‌کند!!

علی‌کلّ حال این مسائل حوری و اینها، بهشت سعدائی از متوسطین است اما برای مقربین، لذاتشان و صور مُلذّه آنها اصلاً در وهم نمی‌آید که به همین معنا آیه شریفه دلالت دارد؛ ﴿وَلَدَىٰ نَا مَزِيدٌ﴾^۱ اشاره به این نکته است که ایشان می‌خواهند در اینجا بفرمایند که برای مقربین و اولیاء خدا در عالم قیامت اصلاً مسخره است که بخواهند به حورالعین توجه کنند و اصلاً باعث وهن و تنازل آنهاست که بخواهند توجه کنند. آنها در یک موقعیتی هستند، آنها در «من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان هستند»!^۲ از نفس فرشتگان ملال و غبار ملال بر چهره نفس آنها می‌نشیند! ببیند آنها در کجا هستند! یعنی در چه وضعیت و مقامی هستند که «**ما لا عین رأت و لا أذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر**»^۳ وضعیت این‌طوری است! آن که ما اگر یک نگاه به آن بکنیم تا قیامت دل و حواس و فکر و همه چیزمان در هوای یار می‌رود، برای آنها باعث ذلت و پستی است که بخواهند توجه بکنند! تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل!

و بَعْضُهَا مُسْتَنْبِرَةٌ هِيَ جَنَاتٌ يَتَنَعَّمُ بِهَا السُّعْدَاءُ مِنَ الْمُتَوَسِّطِينَ وَ أَصْحَابُ الْيَمِينِ وَ أَمَّا السَّابِقُونَ الْمُقَرَّبُونَ فَهُمْ يَرْتَقُونَ إِلَى الدَّرَجَةِ الْعُلْيَا وَ يَرْتَعُونَ فِي رِيَاضِ الْقُدْسِ عِنْدَ الْأَنْوَارِ الْإِلَهِيَّةِ وَ الْمُثُلِ الرَّبَّانِيَّةِ؛^۴

بعضی از این اشباح و صور مستنیر هستند و جنبه نورانی دارند که جناتی است که از متوسطین و اصحاب الیمین [از آن لذت می‌برند] اما سابقون مقربون ارتقاء به درجه علیا دارند و در ریاض قدس متنعّم هستند و آنها در مقام تجلیات ذاتی هستند که اصلاً قابل وصف و ادراک نیست.

یکی از دوستان تعریف می‌کرد و می‌گفت: گاه‌گاهی برای من یک حالتی به یک کیفیتی پیدا می‌شود که بیش از یک لحظه هم نیست، حاضرم تمام دنیا را بدهم و بهشت و آخرت را هم بدهم تا آن یک لحظه تکرار

۱. سوره ق (۵۰) آیه ۳۵. الله شناسی، ج ۱، ص ۳۷:

«و در نزد ما زیادتى می‌باشد که به آنها عطا می‌نمائیم.»

۲. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۴۱۱:

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان *** قال و مقال عالمی می‌کشم از برای تو

۳. عوالی اللآلی، ج ۴، ص ۱۰۱. افق وحی، ص ۱۹۰.

۴. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۰۲.

بشود! وقتی از او می پرسند چه وضعی هست؟ می گوید که اصلاً قابل گفتن نیست! چه رنگی است؟ می گوید که اصلاً رنگ ندارد! چه شکلی هست؟ می گوید که اصلاً شکل ندارد! متنها خودش نمی داند اینها تجلیات ذاتی است. در یک لحظه حالتی دارد که می گوید که اگر این لحظه به دو دقیقه و دو لحظه و چند لحظه برسد اصلاً تار و پودم از هم متلاشی خواهد شد!

اینها مقاماتی است و حتی بالاتر از اینها هم امکان دارد باشد که اصلاً در تصور انسان نمی آید! کجا لذت های مادی و مثالی می تواند به گرد اینها برسد؟! کجا نعمت های مادی و مثالی و برزخی می تواند به یک هزارم هزارم هزار خودش را نزدیک به اینها کند؟! این نحوه از تجلی عبارت از آن کیفیت اتصال انسان با آن مقام ذات است که به این کیفیت بروز و ظهور می کند و بعد کم کم می آید و برای انسان ملکه می شود و انسان قدرت پیدا می کند و می تواند بیشتر استفاده کند.

معنای دعای: «اللهم ربّ زدنّ فیک تحیراً»

لذا پیغمبر می فرماید: «اللهم ربّ زدنّ فیک تحیراً»^۱؛ تحیر مرا در خودت بیشتر کن معنایش این است، نه اینکه تحیر مرا بیشتر کن یعنی بیشتر حورالعین جلویم بینداز! خب این را دیدیم و این را دیدیم و بعد از این، همه را دیدیم بالأخره آخرش یک روز تمام می شود. یا اینکه تحیر ما را بیشتر کن و از این نعمت ها سبب، گلابی، خربزه و هندوانه مثلاً در قیامت هست از اینها برای ما بیشتر بیاور یا درخت ها و سرو و صنوبر و امثال ذلک [را بیشتر کن] اینها که دیگر تحیر پیغمبر نیست اینها که دیگر علم پیغمبر نیست. علم و تحیر و حیرت پیغمبر و اولیاء و ائمه علیهم السّلام تمام اینها به واسطه جلوات ذات است که او بی انتهاست و حدّ و حصر ندارد و هرچه بیشتر بتابد انسان را تشنه تر، محتاج تر، واله و حیران تر از گذشته در آنها می کند چون جلوات ذاتی پروردگار از نقطه نظر شدتاً، ضعفاً، قوتاً، اولیّتاً و اولویّتاً حدّ و مرزی ندارد چون او بی انتهاست و همه دارای قوالب امکانی هستند و برحسب آن قوالب امکانی این تجلیات برای آنها ظهور پیدا می کند.

اللهم صل علی محمد و آل محمد

^۱. فتوحات مکیه، ج ۱، ص ۲۷۱ و ۲۷۲؛ و ج ۲، ص ۵۴۵؛ فصوص الحکم، ص ۷۳؛ شرح الأسماء الحسنی، ملا هادی سبزواری، ص ۵۳۵؛ مرصاد العباد، ص ۳۲۶. اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۱۷۱.